

اصطلاحات (۱۴)

اشاره

منبع اصلی مورد استفاده در این بخش کتاب راهنمای معرفت‌شناسی است که دو تن از اساتید معرفت‌شناسی، یعنی جانائان دنسی و ارنست سوسا آن را ویرایش کرده‌اند و ۱۳۷ تن از اساتید دانشگاه‌های مختلف جهان در نوشتن آن همکاری داشته‌اند. کتاب نخستین بار در سال ۱۹۹۲ توسط انتشارات بلک‌ول منتشر و پس از آن بارها تجدید چاپ شده است. البته در نوشتن مقاله‌های این بخش علاوه بر کتاب گفته شده از چهار منبع زیر نیز استفاده می‌شود:

- I. *A Dictionary of Philosophy*, edited by Thomas Mautner, Blackwell, 1996.
- II. *The Cambridge Dictionary of Philosophy*, General editor, Robert Audi, Cambridge University Press, U.S.A, 1995.
- III. *The Oxford Companion to Philosophy*. Edited by Ted Hondrich, Oxford University Press, 1995.
- IV. *The Encyclopedia of History of Science and Religion in Western Tradition*, Edited by Gary B. Ferngren. London: Garland Publishing, Inc. 2000.

* * *

Epistemology of Religious Belief

معرفت‌شناسی باور دینی

تحت عنوان معرفت‌شناسی باور دینی دست کم دو دسته سؤال مطرح می‌شود. نخست، مجموعه‌ای از سؤالات کلامی مربوط به رابطه ایمان و عقل، و اینکه انسان توسط ایمان چه چیزی را می‌شناسد؟ این سؤالات البته از این حیث، کلامی تلقی می‌شوند که فقط در صورتی مطرح می‌شوند که انسان تصور کند که در واقع چیزی به نام ایمان وجود دارد و چیزهایی را می‌توان از راه آن شناخت. دوم، مجموعه‌ای از سؤالات مربوط به اینکه باورهای دینی را تا چه اندازه و

چگونه می‌توان تضمین و توجیه کرد و این باورها تا چه اندازه می‌توانند شأن معرفتی مثبت داشته باشند؟

معرفت‌شناسی، چنان که معلوم است، نظریه‌شناخت است، و هدف آن عبارت است از تشخیص و توضیح تمایز باور صرفاً از دانش. این کار البته به معیاری نیاز دارد که می‌توان آن را تضمین (warrant) نامید. از این نظرگاه، معرفت‌شناسی باور دینی باید بر این مسئله متمرکز شود که آیا باور دینی تضمین دارد، و اگر دارد تا چه اندازه است و آن را چگونه به دست می‌آورد. با این حال، دست کم از آغاز عصر روشنگری (و در جهان غربی و به‌ویژه در جهان غربی انگلیسی زبان) بحث‌های معرفت‌شناختی مربوط به باور دینی، در واقع، بر این مسئله متمرکز نبوده است که آیا باور دینی تضمین دارد یا نه، بلکه بر این مسئله متمرکز بوده است که آیا باور دینی موجه (justified) است یا نه؟ دقیق‌تر بگوییم، این بحث‌ها بر این مسئله متمرکز هستند که آیا باورهای دینی شامل باور توحیدی (theistic) هستند، یعنی باور به این که شخصی همانند خدای مسیحیت سستی وجود دارد، شخصی که یهودیت و اسلام بر آن‌اند که او خدایی است قادر و عالم مطلق و خیرخواه و با محبت که جهان را آفریده است. بنابراین، مسئله اصلی این است که آیا باور خداپرستان موجه است؟ و همین مسئله اغلب به این صورت طرح می‌شود که آیا باور خداپرستانه، عقلانی (rational) یا به نحوی عقلانی پذیرفتنی است؟ علاوه بر این، معمولاً شیوه مخصوص طرح این مسئله، بحث دربارهٔ برهان‌های مربوط به وجود یا عدم خدا بوده است. از یک سو، دربارهٔ وجود خدا برهان‌ها یا استدلال‌های خداپاوارانه سستی‌ای از قبیل برهان وجودی (ontological) و جهان‌شناختی (cosmological) و غایت‌انگاران (teleological) وجود دارد. در طرف دیگر، یعنی در طرف ضد خداپاوارانه، استدلال اصلی، استدلال بر پایهٔ وجود شر است، یعنی استدلال می‌گوید با نظر به همهٔ دردها و رنج‌ها و شروری که در جهان وجود دارد ممکن نیست یا دست کم محتمل نیست که چنین خدای خیرخواه و عالم و قادر مطلق وجود داشته باشد. در کنار این استدلال، استدلال‌های کمکی دیگری وجود دارند، مانند این ادعا که صرف مفهوم خدا ناسازگار است زیرا، برای مثال، وجود شخصی که بدن (جسم) نداشته باشد غیر ممکن است؛ یا مانند این ادعای فرویدی و مارکسی که باور دینی حاصل بزرگ‌سازی و برون‌افکنی آن دسته از خصوصیات انسانی است که تصور می‌کنیم مهم هستند.

اما سؤال این است که چرا بحث به جای مسئله تضمین بر توجیه متمرکز شده است؟ و دقیق‌تر اینکه، اصلاً توجیه چیست؟ و چرا بحث مربوط به باور خدا باورانه تا این اندازه شدید بر استدلال‌های له و علیه وجود خدا متمرکز شده است؟

در باب سؤال اول می‌توان گفت که سنت معرفت‌شناختی شایع در فلسفه غربی جدید به این جهت تمایل داشته است که تضمین را با توجیه یکی بداند. بر اساس این نگرش، تضمین - که دانش را از باور صرفاً صادق تمیز می‌دهد - عیناً همان توجیه است. در واقع، تا این اواخر نظریه معرفت «باور صادق موجه» - یعنی این نظریه که معرفت عبارت است از باور صادق موجه - به مثابه عقیده‌ای درست، مقبول عامه بود. بر طبق این دیدگاه، معرفت عبارت است از باور صادق موجه؛ بنابراین، هر یک از باورهای شما برای شما تضمین داشته باشد فقط و فقط شما در اعتقاد به آن موجه هستید.

اما توجیه چیست؟ موجه بودن در اعتقاد به باور چیست؟ برای اخذ معنای راستین پاسخ این سؤال باید به دو سرآمد معرفت‌شناسی غربی، یعنی رنه دکارت و مخصوصاً جان لاک بازگردیم. نخستین چیزی که باید به آن توجه کنیم این است که به عقیده دکارت و لاک، تکالیف یا تعهدات یا شرایط معرفتی یا عقلانی وجود دارند. لاک در بخش ۲۴ فصل ۱۷ از کتاب چهارم رساله در باب فهم انسان در نقد به این عقیده که عقل را گاهی در معنایی به کار می‌برند که در آن معنا متضاد ایمان است می‌گوید که:

ایمان چیزی به جز تصدیق (assent) ثابت ذهن نیست؛ تصدیقی که اگر قرار باشد به آن نظم بخشیده شود - چنان که وظیفه ما هم همین است - هیچ چیزی به جز عقل خوب نمی‌تواند آن را فراهم آورد، بنابراین نمی‌تواند با آن متضاد باشد. کسی که بدون داشتن دلیلی باور می‌آورد ممکن است عاشق خیالات خودش بوده باشد؛ اما چنین کسی، که به او قوای تمیز دادن برای بری داشتن خودش از خطا و اشتباه داده شده است، در واقع نه آن‌چنان که باید در جستجوی حقیقت است و نه از آفریدگارش اطاعت می‌کند. کسی که این کار را با تمام نیرویش انجام نمی‌دهد، هر چند گاهی نور حقیقت را دریابد، اما این اتفاقی خواهد بود؛ و من نمی‌دانم که آیا خوش‌بختی اتفاقی او بی‌نظمی پیشرفت او را معذور می‌دارد یا نه. دست کم قطعی است که چنین کسی باید مسئول هرگونه اشتباهی باشد که مرتکب می‌شود: در صورتی که کسی که نور و قوایی را که خدا به او داده است

به کار می‌بندد و صادقانه به کمک توانایی‌های خودش در جستجوی حقیقت بر می‌آید. ممکن است به سبب انجام دادن وظیفه‌اش در مقام موجودی عقلانی این رضایت خاطر را داشته باشد که هر چند حقیقت را از دست داده است، در عین حال پاداش جستجوی آن را از دست نداده است. زیرا او در هر موردی یا درباره هر موضوعی، هر چه که باشد، باور کند یا باور نکند، تصدیقاتش را بر طبق عقلی که او را هدایت می‌کند در جای شایسته‌اش قرار می‌دهد. اما کسی که به نحوی دیگر عمل می‌کند، بر ضد نور خودش تخلف می‌کند و از این قوایی که به او داده شده است بد استفاده می‌کند.

لاک می‌گوید که موجودات عقلانی، یعنی موجوداتی که دارای عقل‌اند و قادرند گزاره‌ها را باور کنند (یا آنها را باور نکنند و نسبت به آنها در موضع لادری واقع شوند) نسبت به تنظیم و اداره باورها یا تصدیقاتشان وظیفه‌ای دارند. حال، هسته اصلی مفهوم توجیه (همان‌گونه که ریشه‌شناسی اصطلاح مورد نظر نیز نشان می‌دهد) این است: شخص در انجام چیزی یا در رفتار به شیوه‌ای خاص در صورتی موجه است که در انجام آن کار، بری از فعل غلط باشد و به این ترتیب سرزنش و ذم او روا نباشد. بنابراین، شما در صورتی موجه هستید که از وظایف یا تعهدات تجاوز نکنید و مطابق مطالبات متناسب رفتار کنید. این طرز فکر درباره توجیه طرز فکر رایج درباره توجیه بوده است، و این طرز فکر فعلاً نمایندگان معاصر مهمی دارد. برای نمونه، رودریک چیزم (در مقام معرفت‌شناس قابل طرح در سده بیستم) در کتابش *نظریه معرفت (Theory of Knowledge)* که ویرایش دوم آن در ۱۹۷۷ منتشر شد، و همچنین در کتاب دیگرش *مبانی دانستن (The Foundations of Knowing)* ۱۹۸۲ توجیه را به مثابه وظیفه‌ای معرفتی توضیح می‌دهد.

بنابراین، اصلی‌ترین مسئله، یا یکی از اصلی‌ترین مسائل معرفت‌شناختی درباره باور دینی این بوده است که آیا باور دینی به طور کلی و باور خداپرستانه توحیدی به طور خاص موجه است یا نه. راه سنتی پاسخ به این مسئله بررسی استدلال‌های له و علیه خداباوری بوده است. چرا بر این استدلال‌ها تأکید می‌شود؟ استدلال راهی است برای ترتیب بخشیدن به گواهی گزاره‌ای شما - یعنی گواهی‌ای که بر پایه گزاره‌های دیگر به آن باور دارید - له یا علیه گزاره‌ای معین. و تأکید بر استدلال از این جهت است که فرض می‌کنند که باور خداپرستانه فقط و فقط در صورتی موجه است که گواهی گزاره‌ای کافی له آن وجود داشته باشد. اگر خداباوری فاقد چنین گواهی‌ای باشد

در این صورت شما در پذیرفتن آن موجه نیستند. یا دقیق‌تر بگوییم، اگر شما باور خداپرستانه را بدون داشتن گواهی گزاره‌ای برای آن بپذیرید در این صورت در تضاد با وظیفه معرفتی پیش رفته‌اید و بنابراین در پذیرفتن آن ناموجه هستید. به همین سبب مثلاً دبلیو. کی. کلیفورد (W. K. Clifford) با بوق و کرنا اعلام می‌دارد که «باور کردن هر آنچه بر گواهی ناکافی مبتنی است همیشه و همه جا و برای هر کسی غلط است»: این ندای کلیفورد یکی از نداهای بسیاری است که تأکید دارند که وظیفه عقلانی حکم می‌کند که خدا را نباید باور کرد تا زمانی که گواهی گزاره‌ای برای این باور وجود داشته باشد. (بعضی دیگر از صاحبان این ندای مشترک عبارت‌اند از: زیگموند فروید، براند بلانشارد، ایچ. ایچ. پرایس، برتراند راسل، مایکل اسکریون.)

حال سؤال این است: توجیه باور خداپرستانه چگونه با بودن گواهی گزاره‌ای برای آن یکی گرفته می‌شود؟ مسئله توجیه این است که انسان از حیث انجام دادن وظیفه‌اش (و در اینجا وظیفه معرفتی‌اش) کوتاهی نکرده باشد، این چه ربطی به داشتن گواهی گزاره‌ای دارد؟ پاسخ این سؤال را باز باید در افکار دکارت و به ویژه در افکار لاک جستجو کرد. توجیه وصف باورهای انسان است وقتی که انسان در ساختن و معتقد شدن به آنها بر طبق مقررات و وظایف معرفتی‌اش عمل کرده باشد. اما به عقیده لاک اصلی‌ترین وظیفه معرفتی این است: باور کردن گزاره فقط تا آن درجه از احتمال که بر حسب آنچه برای شما یقینی است دارد. کدام گزاره‌ها برای شما یقینی است؟ (به عقیده دکارت و لاک، نخست، گزاره‌های مربوط به تجربه بی‌واسطه خود شما: مثلاً، این که شما سر دردی ملایم دارید، یا اینکه به نظرتان می‌رسد که چیزی قرمز رنگ می‌بینید؛ دوم، گزاره‌هایی که برای شما بدیهی‌اند: مثل گزاره‌هایی که ضرورتاً صادق‌اند به گونه‌ای که نمی‌توانید آنها را به خاطر بیاورید مگر این که صدق آنها را دریابید. (گزاره‌های ساده حساب و منطق به همراه گزاره‌هایی از قبیل این که هر کل از جزء خودش بزرگ‌تر است، قرمز رنگ است، هر چه وجود دارد اعراضی دارد، نمونه‌های گزاره‌های بدیهی‌اند.) این دو دسته گزاره برای شما یقینی‌اند: گزاره‌های دیگر، شما فقط تا آن درجه در باور کردن آنها موجه هستید که بر پایه آن چه برای شما یقینی است محتمل باشند. بنابراین به عقیده لاک، و بر طبق کل سنت مبنایگرای جدید، که با لاک و دکارت آغاز شده است و تا این اواخر تفکر غربی در باب این موضوعات را تحت سیطره داشته است، وظیفه معرفتی انسان این است که گزاره‌ای را تا زمانی که بر پایه آنچه یقینی است یقینی یا محتمل نباشد نپذیرد.

بنابراین، در زمینه بحث حاضر، فرض اصلی لاک این است که وظیفه معرفتی این است که باور خداپرستانه تا زمانی که بر پایه آن چه برای شما یقینی است یا محتمل نباشد نباید پذیرفته شود: نتیجه بحث این است که، باور خداپرستانه فقط در صورتی موجه است که وجود خدا بر پایه آنچه یقینی است محتمل باشد. خود لاک در باب این فرض استدلال نمی‌کند؛ او صرفاً آن را اعلام می‌کند؛ و در بحث‌های معرفت‌شناختی درباره باور خداپرستانه غالباً در پیش کشیدن این فرض از لاک پیروی می‌شود. این مطلب ما را قادر می‌سازد تا این نکته را دریابیم که چرا در بحث‌های مربوط به باور خداپرستانه غالباً روی استدلال‌های له و علیه وجود خدا متمرکز می‌شوند: با نظر به این مسئله، باور خداپرستانه فقط در صورتی موجه است که بر پایه آنچه یقینی است محتمل باشد؛ و راه نشان دادن این که این باور بر پایه آنچه یقینی است محتمل است اقامه استدلال‌هایی برای آن بر پایه مقدمات یقینی است (یا بر پایه مقدماتی که بر پایه آنچه یقینی است محتمل‌اند).

در خصوص این رویکرد به معرفت‌شناسی باور خداپرستانه دست‌کم سه مسئله مهم وجود دارد. نخست، معیارهای استدلال‌های خداپاوارانه به طور سنتی به نحوی غیر معقول در حد بالا وضع شده‌اند (و شاید بخشی از مسئولیت این کار بر عهده کسانی است که این استدلال‌ها را پیشنهاد کرده و مدعی شده‌اند که این‌ها برهان‌های قاطع هستند). به نظر می‌رسد فکر اصلی این است که استدلال خداپاوارانه خوب باید از بدیهیات آغاز شود و به گونه‌ای نیرومند از طریق اشکال معتبر استدلال به نتیجه منتهی شود. شگفت‌آور نیست که تعداد اندکی از استدلال‌های خداپاوارانه این معیار مغرورانه و آب و تاب‌دار را می‌توانند برآورده بکنند، اگر اصلاً بتوانند - به ویژه اینکه تقریباً هیچ استدلال فلسفی از هرگونه که باشد این معیار را برآورده نمی‌کند. (شما استدلال فلسفی مطلوب خودتان را در نظر آورید؛ آیا آن استدلال واقعاً از مقدمات بدیهی آغاز می‌شود و از طریق اشکال بدیهی استدلال به نتیجه‌اش می‌رسد؟)

دوم اینکه اکثراً توجه به سه استدلال خداپاوارانه محدود بوده است: یعنی استدلال‌های سنتی وجودی و جهان‌شناختی و غایت‌انگارانه. این محدودیت بیشتر حاصل فهم کانت از استدلال‌های اثبات وجود خداست و وجهی ندارد، زیرا در واقع استدلال‌های خوب دیگری نیز وجود دارد. مانند استدلال بر اساس ماهیت تابع حقیقی، و براساس ماهیت گزاره‌ها و اعداد و مجموعه‌ها استدلال‌هایی نیز بر اساس ضد واقعی‌ها، بر اساس حیثیت التفاتی، و بر اساس تلاقی اعتبار معرفتی با توجیه معرفتی، و بر اساس ارجاع، و سادگی، و شهود، و عشق وجود دارد. همچنین

استدلال‌هایی براساس رنگ‌ها و بوها، و بر اساس معجزات، و بر اساس تفریح و لذت، و اخلاق، و زیبایی، و معنای زندگی نیز وجود دارد. حتی استدلال خداپاورانه بر اساس وجود شر نیز وجود دارد.

اما مسئله سوم و عمیق‌تر این است که فرض اصلی عبارت از این است که باور خداپرستانه فقط در صورتی موجه است که بر پایه پاره‌ای از گزاره‌ها یا گواهی‌ها محتمل باشد یا بتوان نشان داد که محتمل است - و این گواهی‌ها یا گزاره‌ها، همان‌گونه که لاک می‌اندیشید، شاید آنهایی باشند که بدیهی‌اند یا درباره حیات ذهنی خود شخص هستند. اما آیا این فرض درست است؟ در اینجا تصور این است که باور خداپرستانه بسیار شبیه فرضیه علمی است: فرضیه علمی فقط و فقط در صورتی پذیرفتنی است که موازنه‌ای متناسب از گواهی گزاره‌ای به نفع آن وجود داشته باشد. اما چرا باید باور به چیزی شبیه این باشد؟ شاید نظریه نسبیت یا نظریه تکامل شبیه چنین چیزی (فرضیه علمی) باشند زیرا این‌گونه نظریه‌ها برای تبیین پدیده‌ها اختراع می‌شوند و همه تضمین‌شان را مدیون پیشرفت در این کار هستند. اما باورهای دیگر - مثل باورهای حافظه و باور به اذهان دیگر - شبیه این نیستند زیرا اصلاً فرضیه نیستند، و به سبب توان و قدرت تبیینی‌شان پذیرفته نشده‌اند. بلکه برعکس، اینها گزاره‌هایی هستند که شخص به هنگام کوشش برای ارائه گواهی برای فرضیه از آنها آغاز می‌کند.

حال، چرا فرض می‌شود که باور خداپرستانه، یعنی باور وجود خدا، از این حیث مثلاً بیشتر از باور حافظه به فرضیه شباهت دارد؟ چرا تصور می‌شود که توجیه باور خداپرستانه به رابطه بدیهی باور خداپرستانه با چیزهای دیگری که شخص به آنها باور دارد بسته است؟ به عقیده لاک و بنیان‌گذاران این سنت، دلیل این بستگی این است که وظیفه معرفتی ما این است که گزاره‌ای را تصدیق نکنیم مگر این که بر پایه آنچه برای ما یقینی است محتمل باشد؛ اما آیا واقعاً چنین وظیفه‌ای وجود دارد؟ هیچ‌کس نشان نداده است که مثلاً باور به وجود اذهان دیگر، یا باور به وجود امور گذشته، بر پایه آنچه برای ما یقینی است محتمل است. فرض کنیم که محتمل نباشد: آیا در این صورت اگر باور داشته باشیم که اذهان دیگر، یا گذشته وجود دارد مرتکب گناه معرفتی شده‌ایم؟

سؤالات مبرمی درباره هر دیدگاهی وجود دارد که بر طبق آن انسان وظیفه‌ای از این قبیل دارد که نباید الف باور داشته باشد مگر اینکه الف بر پایه آنچه برای انسان یقینی است محتمل باشد. نخست اینکه، اگر این یک وظیفه است، آیا وظیفه‌ای است که من طاقت آن را دارم؟ عنان اختیار

باورهای ما اکثراً در دست ما نیست: قطعاً آنها در اختیار مستقیم ما نیستند. حتی اگر این باورهای من بر پایه آنچه برای من یقینی است محتمل نباشند (و حتی اگر خود من از این مسئله آگاه باشم) باز نمی‌توانم از آنها دست بکشم. پذیرش یا عدم پذیرش این باورها اصلاً با من نیست؛ من به همان اندازه که نمی‌توانم از مطابقت با قوانین گرانش خودداری کنم از باور به این چیزها نیز نمی‌توانم خودداری کنم. دوم اینکه، آیا واقعاً *دلیلی* وجود دارد که من چنان وظیفه معرفتی دارم؟ تقریباً هر انسانی وظایفی از این قبیل را تشخیص می‌دهد که مثلاً نباید بی‌جهت خشونت و بی‌رحمی از خود نشان دهد، یا از بچه‌ها و کودکان و حتی از افراد بزرگسال خانواده‌اش مراقبت کند، و مانند آن؛ اما آیا کسی ما این وظیفه را هم تشخیص می‌دهد که آنچه را بر پایه یقینات ما نیست (یا نمی‌توانیم چنین رابطه‌ای را در خصوص آن درک کنیم) نباید بپذیرد؟ بعید است چنین باشد. اما اگر چنین باشد، درک این نکته دشوار است که چرا *موجه* بودن فرد در باور به خدا مستلزم این است که وجود خدا بر پایه پاره‌ای گواهی‌ها، به مثابه گزاره‌های یقینی برای فرد، محتمل باشد. شاید باور خداپرستانه باوری *حقیقتاً پایه* باشد، یعنی باوری باشد که پذیرش آن بدون پذیرش آن بر پایه سایر گزاره‌های بدیهی که فرد پذیرفته است کاملاً موجه باشد.

بنابراین، وقتی توجیه را به توجه به ریشه‌شناسی اصلی آن بنگریم، دلایل زیادی برای تردید در این دستورالعمل معرفتی یافته می‌شود که فرد در داشتن باور خداپرستانه فقط در صورتی موجه است که برای آن شاهدهی داشته باشد. البته، کلمه «توجیه» در کارهای فیلسوفان مختلف دستخوش توسعه‌های بسیار بوده است؛ فیلسوفان این کلمه را برای نامیدن اوصاف مختلفی به کار برده‌اند که غیر از «توجیه» در اصطلاح معرفت‌شناختی است، اما شباهتی به آن دارند. از این رو، آن را گاهی به معنای *شاهد گزاره‌ای* به کار برده‌اند: یعنی مثلاً فرد برای سخنش شاهد گزاره‌ای (یا شاهد گزاره‌ای کافی) دارد. وقتی این‌گونه بنگریم این سؤال که: «آیا باور خداپرستانه موجه است»، بخشی از جذابیتش را از دست می‌دهد؛ زیرا (با نظر به کاربرد مورد نظر کلمه) روشن نیست که در تصدیق باورهایی که در این معنا موجه‌اند چیزی بد و ناهنجار وجود داشته باشد. شاید فرد برای باورهای حافظه‌ای‌اش شاهد گزاره‌ای نداشته باشد؛ اگر چنین باشد، این امر بر ضد این باورها نخواهد بود، و نتیجه آن این نخواهد بود که در تصدیق آنها و در معتقد شدن به آنها چیزی نادرست وجود دارد. راه دیگر اندیشیدن به توجیه، که مشابهتی با کاربرد رایج آن دارد و چیزم نیز در کارهای اخیرش آن را امضا کرده است، این است که آن را صرفاً به مثابه *رابطه مناسب* (relation of

(fittingness) بین گزاره‌ای معین و پایه معرفتی فرد بدانیم - پایه، شامل چیزهای دیگری است که فرد آنها را باور دارد، همچنین شامل تجربه‌های فرد نیز می‌باشد. شاید این راهی باشد که توجیه را باید از طریق آن تصور کرد؛ اما اگر چنین بیندیشیم دیگر روشن نخواهد بود که باور خداپرستانه وصف توجیه را فقط در صورتی دارا است که بر پایه بعضی از شواهد محتمل باشد. باز شاید این نیز همانند باورهای حافظه در این خصوص باشد.

حاصل اینکه، سنت شایع غربی بر آن است که تضمین را با توجیه یکی بگیرد؛ و نیز بر آن است که توجیه را بر اساس وظیفه و عمل به تعهد در نظر بگیرد، و بنابراین فرض کند که این وظیفه معرفتی وجود دارد که نباید خدا را باور داشت مگر اینکه شاهد گزاره‌ای خوبی برای وجود خدا در دست باشد. در نتیجه، بحث معرفت‌شناختی درباره باور خداپرستانه بر شاهد گزاره‌ای له و علیه باور خداپرستانه، یعنی بر استدلال‌های له و علیه باور خداپرستانه، متمرکز شده است. اما دلایل خوبی برای تردید در وجود وظایفی از قبیل آنچه سنت به آن متوسل می‌شود در دست است.

و شاید یکی گرفتن تضمین و توجیه در ابتدا اشتباه باشد. باورهای فرد دیوانه، که تصور می‌کند ناپلئون است، تضمین اندکی برای او دارد؛ اما مسئله او کوتاهی در ادای وظیفه معرفتی نیست. او شاید وظیفه معرفتی اش را به بهترین صورت انجام می‌دهد؛ او شاید وظیفه معرفتی اش را به عالی‌ترین صورت انجام می‌دهد؛ اما دیوانگی اش مانع این است که باورهایش دارای تضمین باشند. عدم تضمین درباره او به معنای ناموجه بودن، یعنی کوتاهی در ادای وظیفه معرفتی، نیست. بنابراین، تضمین و موجه معرفت‌شناختی بودن به هیچ روی یکی نیستند. مثال دیگر این است: فرض کنید که دانشمندان برتر ساکن ستاره آلفا قنتورس (و این نظیر سده بیستمی روح شرور دکارتی است) مرا دستگیر کنند، و با کمک آزمایش‌های شناختی مغز مرا بردارند و در خمره‌ای بگذارند و به طور مصنوعی به آن غذا رسانند، آنگاه به سبب پیشرفت فناوری‌اشان در مغز من باورهایی تولید کنند که من اگر دنبال شغل معمولی‌ام می‌رفتم آنها را می‌داشتم. در این صورت این باورهای من تضمین نخواهد داشت، اما آیا می‌شود گفت که این عدم تضمین حاصل کوتاهی من در ادای وظیفه معرفتی‌ام می‌باشد؟ هرگز.

در اثر این مسائل و مسائل دیگر، راه دیگری درباره اندیشیدن به معرفت در معرفت‌شناسی جدید پدید آمد، و آن همان بیرونی‌گرایی (externalism) است (درباره این اصطلاح نگا. ذهن

۹ شماره ۸). یا شاید هم آنچه بیرونی‌گرایی می‌گوید چیزی است که دوباره ظاهر شده است، زیرا کوشش‌های رایج در معرفت‌شناسی مقدم بر دوره‌ی روشنگری در واقع بیرونی‌گرایی بوده است. بر طبق بیرون‌گرایی، تضمین بر انجام وظیفه مبتنی نیست، یا بر چیزی مبتنی نیست که شناسنده بر آن دسترسی شناختی خاص داشته باشد (چنان‌که به آنچه درباره‌ی تجربه‌ی خودش است و به اینکه آیا کوشش می‌کند که وظیفه‌ی معرفتی‌اش را به بهترین صورت انجام دهد، دسترسی دارد)؛ بلکه تضمین بر عواملی مبتنی است که در «بیرون» از عامل معرفتی قرار دارند - عواملی از قبیل اینکه آیا باورهای او از طریق سازوکار شناختی معتبری تولید شده‌اند یا نه، یا این که آیا باورهای او را قوایی فراهم می‌آورند که در محیط معرفتی مناسب در کارند یا نه؟

ما چگونه می‌توانیم درباره‌ی معرفت‌شناسی باور خداپرستانه به این شیوه بیرونی‌گرایانه بیندیشیم (شیوه‌ای که هم به گونه‌ای رضایت‌بخش سنتی است و هم به گونه‌ای قابل قبول روزآمد است)؟ به نظر می‌رسد، مهم‌ترین چیزی که باید در اینجا درک شود این است که این پرسش هستی‌شناختی که: «آیا شخص هم چون خدا وجود دارد یا نه؟»، بر مسئله‌ی معرفت‌شناختی درباره‌ی تضمین باور خداپرستانه مقدم است. طبیعی است که فکر کنیم که اگر ما را در واقع خدا آفریده است، پس فرایندهای شناختی‌ای که در باور به خدا در کارند در واقع فرایندهای باورساز قابل اعتماد هستند؛ اگر در واقع خدا ما را آفریده است، پس تردید نیست که قوای شناختی‌ای که باور به خدا را تولید می‌کنند در محیطی که از نظر معرفت‌شناختی مساعد و موافق است در کار هستند. از سوی دیگر، اگر خدایی وجود ندارد، اگر باور خداپرستانه گونه‌ای توهم است، در این صورت اوضاع بسیار کمتر روشن است. در این صورت باور به خدا بی‌تردید حاصل تفکر آرزومندانه یا حاصل فرایند شناختی دیگری خواهد بود که معطوف به حقیقت نیست، بنابراین تضمین اندکی خواهد داشت یا اصلاً فاقد تضمین خواهد بود. و باز در این صورت باور به خدا بر اساس استدلال شبیه باور به نظریه‌های فلسفی غلط بر اساس استدلال خواهد بود: آیا این گونه باورها تضمین دارند؟ دقیق‌تر بگوییم، اگر دیدگاه‌های بیرونی‌گرایانه در باب تضمین که در بالا به آنها اشاره کردیم درست باشند، آیا آن باورها تضمین خواهند داشت؟ آسان نیست که بگوییم خواهند داشت.

عادت مرسوم بحث از مسائل معرفت‌شناختی مربوط به باور خداپرستانه به گونه‌ای که گویا این بحث ما می‌توانند به درستی مستقل از مسائل هستی‌شناختی باشند یک بدفهمی است. این دو موضوع به طور ناگشودنی در هم تنیده‌اند.